

گفتار دوم

منشأ قزلباشان و عقاید آنها

شیخ جنید وقتی به آناتولی رفت با پیروانِ طریقتِ نوینی در میان تاتارها در ارتباط شد که نوعی مذهب تشیع مبتنی بر نیاپرستی خودشان را داشتند. او در اثر این ارتباط متوجه نفوذ و قدرت و ثروتی شد که شیوخ این طریقت در میان تاتارهای آناتولی کسب کرده بودند. او بر آن شد که خودش را به عنوان یکی از شیوخ این فرقه معرفی کند و تشکیل دارودستگاه نوینی بدهد.

چونکه تحول سرنوشت ساز در عقیده مذهبی شیخ جنید تحت تأثیر عقائد افراطی تاتارهای شیعه پیرپرست در آناتولی به وقوع پیوست، و سپس همین تاتارها بودند که انحصاراً مریدان شیخ جنید و جانشینانش را تشکیل دادند و به درون ایران مهاجرت کرده تشکیلات قزلباش را به وجود آوردند و در صدد قبضه کردن قدرت سیاسی ایران برآمدند؛ لازم است که به ماهیت قزلباشان و ریشه های مذهب و عقیده شان نظری بیفکنیم؛ زیرا بدون شناخت قزلباشان هرگونه مطالعه ئی درباره پدیده صفویه ناقص و دُم بریده خواهد ماند.

نیمه غربی سرزمین آناتولی (اینک ترکیه) تا نیمه های قرن پنجم هجری عموماً یک سرزمین مسیحی نشین داخل در قلمرو دولت بیزانت (روم شرقی) بود. الب ارسالان سلجوقی در سال ۴۵۱ خ قیصر ارمانوس را که به قصد تصرف نواحی شرقی آناتولی لشکر آراسته بود، در شرق آناتولی به سختی شکست داده به اسارت گرفت و

طبق شرائطی آزادش ساخت. در این سال بخشهایی از نواحی مرکزی آناتولی از جمله قونیه به تصرف الب ارسلان درآمد، و در آینده یک حاکم‌نشین مسلمان تحت ریاست قتلش سلجوقی تشکیل شد. از این زمان به بعد حکام سلجوقی خزش قبایل ترک به درون آناتولی را تشویق کردند. در خلال دهه‌های بعدی مهاجران ترک با استفاده از ضعف دولت بیزانت نواحی مختلف آناتولی را یکی بعد از دیگری طی یک سلسلهٔ طویل از حملات مداوم جهادی به تصرف درآوردند و دولت «سلجوقیان روم» را تشکیل دادند که مرکزش شهر قونیه بود.

در سال ۶۲۲ خ حملهٔ مغول به آناتولی نظام سیاسی سلجوقیان روم را از هم پاشاند اما رژیم‌ی که بتواند جای این نظام را پر کند به وجود نیامورد. در خلال دههٔ بعد خزش قبایل ترک به درون آناتولی ادامه یافت. این قبایل که از پشتیبانی خان بزرگ مغول برخوردار نبودند بدون آنکه تشکیل حکومتی بدهند در آناتولی به دنبال چراگاه درنقل و انتقال بودند، و از راه دزدی و غارتگری روزگار میگذراندند. به دنبال این جریانها، دوازده امیرنشین کوچک و مجزا در آناتولی تشکیل شد که مهمترین آنها امیرنشین قونیه بود. قبایل تاتارنژاد قره‌مان این امیرنشین را در منطقهٔ کیلیکیه تشکیل دادند، و منطقه را به نام خودشان «قره‌مان» نامگذرای کردند. این امیرنشین چونکه قونیه را پایتخت قرار داده بود ادعا میکرد که وارث سیاسی سلجوقیان است و درصدد گسترش قلمروش به حساب دیگر امیرنشینهای مغول بر آمد.

همراه با خزش قبایل ترک به درون آناتولی در قرن هفتم هجری شمار بسیاری از متصوفان و همچنین مبلغان مذهبی به درون آناتولی سرازیر شدند. خرافات مبتنی بر نیاپرستی مغولان و تاتارها که توسط همین صوفی‌ها مسلمان میشدند به کاروبار این متصوفان رونق چشمگیری می‌بخشید، و هر کدام از صوفی‌ها بخشهایی از ترکان را به سلک مریدان خودش درمی‌آورد و برای خودش دارو دستگاهی درست میکرد. یکی از صوفیان ترک نژاد که از ماوراءالنهر به درون آناتولی رسید مردی بود که خود را

حاجی بکتاش ولی مینامید. حاجی بکتاش (متوفی ۶۷۶خ) در میان مهاجران ترک به تبلیغ مسلمانی و جذب مرید پرداخت، و خیلی زود به نیرومندترین صوفی در میان ترکان آناتولی تبدیل شد. او که اساس عقیده پیرپرستی را از ترکستان با خود آورده بود، براساس مطالعاتی که از زندگی امامان شیعه و قدسین مسیحیان انجام داد طریقتی را ابداع کرد که در جذب ترکان مهاجر کارآئی بسیار موفقیت آمیزی داشت. طریقتی که او تبلیغ میکرد اساسش بر پرستش رهبر و «ولایت مطلقه رهبری» نهاده شده بود. او مدعی کشف و کراماتی از قبیل مداوای بیماریهای صعب‌العلاج بود، و ترکان خرافاتی و نومسلمان به او عقیده استواری یافتند. او نخستین رهبر طریقه صوفیانه در خاورمیانه بود که تبلیغتش را بر اساس «نصرت به رُعب» و «مبارزه قهرآمیز برای جلب پیرو» بنا نهاده بود. او میدانست که ترکان برای غارتگری به آناتولی سرازیر شده‌اند؛ و بر آن شد که از این امر در جهت گسترش قدرت و ثروت خودش بهره‌برداری کند. «جهاد برای نشر دین» همیشه بهترین ابزار دست مردمی بوده که میخواست‌اند با دستیازی به آن، به اقوام ضعیفتر حمله ببرند و اموال آنها را تاراج کنند؛ و این امر نزد اقوامی که زندگی بیابانگرد قبایلی شبیه قبایل عربستان داشتند یک رسم دیرینه بود. حاجی بکتاش با توجه به این موضوع بر آن شد که یک تشکیلات مسلح از داوطلبان جوان تاتار به وجود آورد که آماده بودند به بهانه «جهاد با کفار» به آبادیهای مسیحی‌نشین آناتولی حمله ببرند. او پس از متشکل کردن جوانهای ترک مستعد جهاد، روستاهای آناتولی را مورد حملات مداوم قرار داد. چونکه اقداماتش با موفقیت‌های مادی چشمگیری همراه بود همواره برشمار مریدانش افزوده میشد و کار و بارش بالا میگرفت. طبیعی بود که ترکانی که به سلک مریدان او درمیآمدند عقائد و افکارش را می‌پذیرفتند، و همین امر سبب گسترش عقائد وی در نواحی مختلف آناتولی گردید.

تا پایان قرن هفتم هجری دهها تن از شیخان تازه‌پای صوفی که زیر دست

حاجی بکتاش پرورش یافته و به مقام خلیفگی رسیده بودند در انحاء و اطراف آناتولی در میان قبایل ترک و تاتار پراکنده بودند و هرکدامشان برای خودشان دارای دسته‌جاتی از مرید بودند؛ و چنان بود که بخش اعظم ترکانی که تا آن زمان در مناطق مختلف آناتولی جاگیر شده بودند از اشکال مختلفی از مذهبی که به نام حاجی بکتاش منسوب شده **بکتاشی** نامیده میشد پیروی میکردند.

حدود ۳۰ سال پس از وفات حاجی بکتاش یک قبیلهٔ اوغوز- که مثل دیگر مهاجران ترک- در هجرت از بیابانهای آسیای میانه به آناتولی رسیده بودند، با تصرف شهر «بورسا» در منتهالیه غرب آناتولی تشکیل حاکمیت دادند. بورسا تا پیش از سقوطش به دست اوغوزها یک شهر مسیحی‌نشین و در قلمرو دولت بیزانت بود. اورخان بیگ فرزند عثمان در سال ۷۱۱خ با نیت «جنگ با کفار»، شهر بورسا را مورد حمله قرار داده آنرا در محاصره گرفت، و در بهار سال بعد به تصرف درآورد، و ساکنانش را مجبور کرد که مسلمان شوند. پس از آنکه در این شهر تشکیل حاکمیت داد، از تاتارها و ترکان آناتولی دعوت کرد که برای جنگ با کافران (یعنی بومیان مسیحی آناتولی) به او ملحق شوند. او سپس در خلال چهار سال شهرهای بزرگ مسیحی‌نشین سواحل غربی آناتولی را یکی پس از دیگری به تصرف درآورد و تشکیل **سلطنت عثمانی** داد.

ارتش عثمانی در سال ۷۲۴خ توجه خود را معطوف شبه جزیرهٔ بالکان نمود، و با تصرف شهر «گالیپولی» دروازهٔ بالکان را بر روی خزش تاریخی ترکان به درون بالکان گشود. به دنبال آن عثمانیها قدم به قدم در بالکان پیشروی کردند و تا سال ۷۶۸ سراسر بالکان را متصرف شدند. همراه با این فتوحات در نیمهٔ شمالی آناتولی نیز بخشهایی از جهادگران ارتش عثمانی پیشروی کردند و تا سال ۷۳۸ آنکارا و کوتاهیه را به تصرف درآوردند. در سال ۷۶۹ چهار امیرنشین جنوب آناتولی به تبعیت عثمانیها در آمدند. و تا سال ۷۷۶ قلمرو عثمانیها در شرق آناتولی به ملاطیه و سیواس رسید.

فتوحات عثمانیها در شرق آناتولی در سال ۷۸۱ با حمله تیمور گورکانی به درون آناتولی متوقف شد.

تیمور که خود را پادشاه ایران می‌نامید بخش شرقی آناتولی را - که از نظر تاریخی جزو ایران به شمار میرفت - بعنوان تیول به قبیله آق‌قویونلو سپرد، ولی بقیه آناتولی را به حال خود رها کرده به ایران برگشت.

سلطان بایزید عثمانی در جنگ با تیمور شکست خورده به اسارت تیمور افتاده بود. هر چند که تیمور ویرا آزاد کرده به آناتولی باز فرستاد، او در راه بازگشت به غرب آناتولی خودکشی کرد. پس از مرگ او میان فرزندان او بر سر مقام سلطنت نزاع افتاد. در آناتولی یکی از فرزندان او به نام محمد چلبی بر رقیبانش پیروز شد و قدرت را به دست گرفت. پسر دیگرش موسا چلبی در شهر آدرنه واقع در بخش اروپائی متصرفات عثمانی خودش را سلطان خواند، و با برادرش محمد چلبی به نزاع افتاد. سرانجام محمد چلبی در سال ۷۹۲ بر او پیروز آمد و برادر را کشت، و بر سراسر متصرفات سابق عثمانی دست یافت.

از آنجا که حمله به آبادی‌های مسیحی‌نشین آناتولی و شرق اروپا در آمده‌های بسیاری را نصیب جهادگران میکرد، و عثمانیها این حملات را تنظیم و هدایت میکردند، شیوخ بکتاشیه (خلیفه‌های حاجی بکتاش) با مریدانشان به ارتش جهادگر عثمانی پیوسته بودند. و چونکه هر کدام از این شیوخا رهبر یک تیپ از جهادگران بود که مریدان خودش بودند، طبیعی بود که هر شیخی مسئول عقیدتی سیاسی سربازان تحت فرمان خودش در ارتش عثمانی باشد. از همین رو بود که این شیوخ در ارتش عثمانی دارای منصب «قاضی عسکر» (به زبان امروز: مسئول عقیدتی سیاسی) بودند. سلطان عثمانی در قبال خدمت این شیوخ و مریدانشان سهمهایی از غنایم جنگی به آنها اختصاص داد، و بخشهایی از زمینهای مصادره شده بومیان آناتولی را به آنها واگذار کرد تا مریدانشان به چراگاه دامهایشان تبدیل کنند و در آنها

مستقر شوند.

زمانی که موسا چلبی در ادرنه به سلطنت نشست، یک شیخ بکناشی به نام شیخ **بدرالدین** در ارتش او قاضی عسکر بود. پدر بزرگ شیخ بدرالدین در فتوحات اولیه عثمانیها به قتل رسیده بود (شهید شده بود)؛ و پدرش در زمان بایزید اول عثمانی قاضی عسکر شهر سماونه در بخش اروپائی عثمانی بود. شیخ بدرالدین تحصیلات مقدماتی را در شهرهای بورسا و قونیه به پایان برده بود و برای ادامه تحصیل به شام رفته سپس برای تکمیل علوم دینی به مصر سفر کرده بود. او الهیات و فلسفه و منطق را در شام و مصر فراگرفته و مدتی نزد یکی از شیوخ طریقت در مصر به خدمت پرداخته بود و در سال ۷۷۶خ در اواخر دوران بایزید اول به آناتولی برگشته بود. پس از آن مدتی در ناحیه اسکندرون (منتهاالیه شمالغرب شام در زاویه دریای مدیترانه) در میان پیروان مذهب موسوم به **اهل حق** که شیعیان افراطی و معتقد به الوهیت امام علی بودند به سر برده بود. سفری هم بخاطر آشنائی بیشتر با فن مریدپروری به تبریز و قزوین کرده بود، و در بازگشت به آناتولی همراه شیوخ طریقت اهل حق در مناطق آیدین و گرمیان و قره مان به تبلیغ و سیر و سفر پرداخته بود.^۱

شیخ بدرالدین در خلال جنگهای داخلی فرزندان بایزید اول به خدمت موسا چلبی درآمد و در ادرنه سمت قاضی عسکر را احراز کرد. پس از کشته شدن موسا چلبی به دستور سلطان محمد از مقامش معزول و به شهر ازنیک در غرب آناتولی تبعید شد و تحت اقامت اجباری قرار گرفت (۷۹۲خ). سلطان محمد برای او و خانواده اش مستمری درخور توجهی مقرر کرد، و او را در برقراری ارتباط با مریدانش آزاد گذاشت.

شیخ بدرالدین زمانی که در میان اهل حق به سر می برد دو شخصیت نومسلمان

۱- اسماعیل حقی اوزون، تاریخ عثمانی، ترجمه ایرج نوبخت: ۱/ ۴۰۷-۴۰۸.

که از پیروان مذهب بکتاشی بودند با او همکاری میکردند. این دو که از شیعیان افراطی آناتولی بودند یکی **طورلاق کمال** و دیگری بور کلیجه مصطفا نام داشت و ملقب به **دده مصطفا** بود. شیخ بدرالدین وقتی به مقام قاضی عسکری ارتش موسا چلبی رسید رسید این دو تن را به عنوان مشاوران خویش وارد ارتش عثمانی کرد. وقتی شیخ بدرالدین معزول و تبعید شد، طورلاق کمال به منطقه شیعه‌نشین مانیسه در غرب آناتولی منتقل شد، و دده مصطفا به قره‌بورن در غرب آناتولی رفت. هر کدام از این دو تن در منطقه خویش به تبلیغ برای رهبری شیخ بدرالدین ادامه داد، و ارتباط با شیخ بدرالدین را حفظ کرد.^۱

شیخ بدرالدین در تبعید از نیک به تدوین عقائدش پرداخت و کتابی به نام **واردات** تألیف کرد. طریقت تصوف شیخ بدرالدین که از بکتاشیه و غلات شیعه (اهل حق) سرچشمه میگرفت، آمیزه‌ئی بود از **وحدت وجود** ابن عربی، **تثلیث** مسیحیت، **امام پرستی** اهل حق،^۲ و **نیاپرستی** تاتارها. او عقیده داشت که شیخ طریقت حامل روح خدا است و ذات معصوم و منزّه و واجب‌الوجود و واجب‌الطاعه است که تمام کائنات بر مدار اراده وی میچرخد، و نظم امر جهان در دست او است، و بر مردم جهان دارای «ولایت مطلقه» است. او با ابداع این عقیده، مذهب بکتاشی را وارد مرحله نوینی ساخت. او با تفسیر باطنی (تأویل) احکام مندرج در متون اسلامی، اطاعت از شیخ را نقطه محوری دین قرار داد، و وجوب برگزاری عبادت‌های شرعی

۱- همان، ۴۰۹.

۲- عقیده به خدائی امام علی ریشه در باورهای دیرینه بخشی از جماعات روستائی شمال سرزمین شام داشت. این جماعتها در روزگاران بسیار دوری خدایشان فرعون بود، سپس وقتی مسیحی شدند خدایشان مسیح بود که قرار بود مثل فرعونها تشکیل سلطنت دینی بدهد. بعد که مسلمان کرده شدند همین عقیده را با خود داشتند تا مذهب شیعه را گرفتند و معتقد به خدائی علی شدند. اکنون تاتارها با آمیختن باورهای نیاپرستانه‌شان شکل نوینی به آن داده بودند.

چون نماز و روزه و حج را با تأویلاتی که از دین میکرد از دوش پیروانش انداخت. و چونکه مریدانش عموماً تاتارهای نومسلمانی بودند که توجهی به احکام اسلامی نداشتند و فقط از نظر اسمی مسلمان شده بودند تا از برکت جهاد به نان و نوا برسند، او محرمات شرعی چون خمر و زنا و حتی لواط را براساس تأویلهایش برای مریدانش مباح گردانید. تنها امر واجب در طریقت او محبت امام علی، اطاعت مطلق از «شیخ»، و جهاد برای نشر دین بود.

چونکه جنبه‌های اباحی و انحلال اخلاقی مذهب شیخ بدرالدین باب طبع تاتارهای نومسلمان بود گروههای زیادی از آنها را به او جذب کرد. وقتی کسانی به طریقت او ملحق میشدند تا درسلک مریدان او درآیند، خلیفه‌اش از آنها میخواست که از عقائد گذشته‌شان به کلی دست بکشند، از همه کارهایی که در گذشته انجام داده‌اند توبه کنند، «محبت علی» و «محبت شیخ بدرالدین» را اساس اعتقادشان قرار دهند، و با او بیعت کنند که هیچگاه از اطاعت شیخ بیرون نشوند و در برابر او چون و چرا نشان ندهند و با جان و دل در اجرای فرمانهای او کوشا باشند و برای خشنودی شیخ از جان خودشان مایه بگذارند و از هیچ خطری رویگردان نشوند. یعنی آنچه او از مریدانش میخواست آن بود که «ذوب شده در ولی» باشند. صفتی که او به مریدانش داد، صفت **تائبِ مُحِب** بود. یک معنای این صفت، «تَبْرَائِي و تَوَلَائِي» بود که همین تاتارها چند دهه بعد که به ایران رفته ارتش قزلباشان را ایجاد کرده قدرت سیاسی را قبضه کردند، در ایران متداول ساختند.

شیخ بدرالدین در مدت اقامت اجباریش در ازنیک، با همکاری دو خلیفه‌اش دده مصطفا و طورلاق کمال برنامه قیام بکناشی‌ها برای کسب قدرت سیاسی را پی‌ریزی کرد. او در آخرین سال قرن هشتم به بهانه سفر حج با کسب اجازه از سلطان عثمانی از شهر ازنیک خارج شده به یک منطقه شیعه‌نشین در بخش اروپائی عثمانی موسوم به روملی شرقی که به پایتخت عثمانی نزدیک بود رفته در آنجا مستقر شد تا

شورش مورد نظرش را از آنجا آغاز کند.

شیخ بدرالدین، دده مصطفا و طورلاق کمال، طبق برنامه‌ئی که مدت‌ها رویش کار کرده بودند، به طور همزمان در سه منطقه قیام کردند. دده مصطفا فرماندار از میر را در جنگ کشت و نیروی دیگر عثمانی را که زیر فرمان حاکم صاروخان بود شکست داد و در منطقه دست به غارت و کشتار زد. طورلاق کمال در مانیه پیروزی‌هایی به دست آورد و مثل دده مصطفا سنی‌ها را کشتار کرد و دست غارت برگشود. سلطان محمد یک سپاه عظیم به فرماندهی بیگلریک و وزیر اعظم و شاهزاده مراد به مقابله شورشیان فرستاد. این سپاه با دادن تلفات بسیار سنگینی موفق شد شورش دده مصطفا و طورلاق کمال را یکی پس از دیگری درهم شکند. دده مصطفا و طورلاق کمال دستگیر و اعدام شدند. پس از آنها شیخ بدرالدین شکست یافته دستگیر شد. ولی چون در ارتش عثمانی مریدان بسیاری داشت، یک دادگاه ویژه شرعی متشکل از فقهای طراز اول عثمانی به ریاست یک فقیه ایرانی به نام مولانا هراتی برای محاکمه علنی شیخ تشکیل شد. شیخ بدرالدین در این دادگاه متهم به ارتداد، فریب و تضلیل مسلمین، و شورش برای برهم زدن امنیت مسلمانان گردید و محکوم به مرگ شده در سال ۷۹۹خ به دار آویخته شد.

در نهضت شیخ بدرالدین، که حالت عصیان عمومی تاتارهای بکتاشی برضد دولت عثمانی به خود گرفته بود، بسیاری از بومیان مسیحی نیز شرکت داشتند. علت شرکت اینها در نهضت خشمی بود که از ستمهای بی‌حد و حصر جهادگران عثمانی داشتند. نهضت شیخ بدرالدین به آنها امید داده بود که دستگاه حاکمیت عثمانی برچیده شود و دوران جهاد برای گسترش اسلام و اسیرکردنهای زنان و دختران بومیان آناتولی به پایان برسد و مسیحیان آناتولی از درد و رنج‌هایی که توسط جهادگران ترک بر آنها میرفت برهند. دامنه نهضت شیخ بدرالدین به حدی گسترده

بود که چندین تن از کشیشان و همچنین رهبران یهودان نیز در آن شرکت داشتند.^۱ مریدان شیخ بدرالدین چنان خلوصی نسبت به او داشتند که پس از کشته شدن او و دده مصطفا و طورلاق کمال تصریح میکردند که آنها نمرده‌اند بلکه در غیبتند و به زودی باز خواهند گشت.

خلیفه‌های شیخ بدرالدین پس از او مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند و بسیاری از آنها به دار آویخته شدند. بسیاری دیگر نیز متواری گشتند و در میان قبایل تاتار به تبلیغ مخفیانه پرداختند. آنها چون معتقد به جاودانگی شیخ بودند در میان تاتارها تبلیغ میکردند که شیخ به زودی ظهور خواهد کرد و قیام خویش را به سرانجام خواهد رساند. سرکوب و خفقانی که مریدان شیخ بدرالدین با آن مواجه شدند آنها را به سوی یک عداوت آشتی‌ناپذیر با کل دستگاه دینی دولت عثمانی، و به عبارت دیگر به سوی عداوتی ابدی نسبت به اهل سنت سوق داد. پیروان شیخ بدرالدین از آنجا که در سراسر خاک عثمانی مورد تعقیب بودند عقائدشان را مخفی میداشتند و همواره در تقیه به سر میردند، و تقیه را اصل اساسی اعتقاد خویش قرار دادند.

شیخ جنید در آناتولی

قبلا گفتیم که جنید در نبرد قدرت خانقاه اردبیل شکست یافت و به آناتولی گریخت. در این سفر، گروهی از مریدان خانقاه شیخ صفی - همان تاتارهایی که امیر تیمور از آناتوری آورده تقدیم خانقاه کرده بود - همراه او بودند. او از سلطان عثمانی تقاضا کرد که قطعه زمینی در اختیارش بگذارد تا با مریدانش در آن سکونت گزینند. سلطان به او التفات نمود، و او مدتی در زمین اهدائی سلطان اقامت گرفت. در همین زمان بود که خلیفه‌ها و مریدان شیخ بدرالدین شنیدند که یک شیخ بزرگوار از تبریز آمده و مریدانش تاتارها هستند. بعضی از این خلیفه‌ها برای آشنائی با او و

افکارش به دیدارش رفتند، و او با مریدان شیخ بدرالدین آشنا شد و به فکر در دست گرفتن رهبری این فرقه افتاد.

از وقتی که شیخ بدرالدین به دار آویخته شد تا وقتی که شیخ جنید وارد خاک آناتولی شد ۲۷ سال فاصله بود. در این فاصله زمانی هیچ شخصیتی که بتواند بکتابشی‌ها را دوباره سازماندهی کند در آناتولی پیدا نشد. بکتابشی‌ها چشم در راه ظهور «رهبر»ی بودند که جای شیخ بدرالدین را پر کند. شیخ جنید با هدف به راه‌انداختن دار و دستگاهی شبیه دارودستگاه پدرش به آناتولی آمده بود، و همینکه با برخی از مریدان شیخ بدرالدین تماس یافت، دانست که همه زمین‌ها برای آنها را پیرامون خودش گرد آورد فراهم است؛ و بی‌درنگ دست به کار جذب مریدان شیخ بدرالدین شد.

از آنجا که مریدان شیخ بدرالدین تحت تعقیب حکام عثمانی بودند، فعالیت‌های شیخ جنید با مخالفت عثمانیها مواجه شد و او مجبور شد که به کیلیکیه برود و در قونیه اقامت بگیرد. در قونیه نیز چونکه دست به کارهای خلاف میزد و مریدانش را برای غارت و تاراج روستاها تشویق میکرد، اقامتش با مخالفت فقها مواجه شد، و او کیلیکیه را ترک کرده به جنوب آناتولی رفت و در میان تاتارهای ورساق اقامت گزید. در اینجا نیز شماری از مریدان شیخ بدرالدین به او پیوستند. باز هم به عللی که برای ما روشن نیست، این منطقه را ترک گفته به اسکندرون رفت که مرکز فعالیت‌های شیعیان تاتار پیرو مذهب اهل حق (معتقدان به خدائی علی) بود. او در اسکندرون خانقاهی بنا کرد و به فعالیت‌های تبلیغی پرداخت، و خلفایش را به نواحی اطراف گسیل کرد. مشرعان شام ازدست او به حاکم حلب شکایت بردند، و شیخ جنید از اسکندرون اخراج شد (سال ۸۳۵)، تا به فعالیت‌هایش در نواحی دیگر در میان ترکان ادامه دهد.

شیخ جنید در هشت سالی که در آناتولی و اسکندرون اقامت داشت بطور

کامل تحت تأثیر عقاید بکتاشی‌ها و اهل حق قرار گرفته از مذهب آباءیش که مذهب اهل سنت (مذهب شافعی) بود دست کشید، و به رهبر بلامنازع بکتاشیه‌های آناتولی تبدیل شد. در این زمان بود که او لقب **سلطان المشایخ** را بر خودش نهاد، و این بدان مفهوم بود که او داعیه رهبری دینی و سیاسی را در سر داشت. اینک همه خلفای شیخ بدرالدین ویرا به رهبری خویش قبول داشتند.

به هرحال در هشت سال اقامت در آناتولی دو تغییر عمده در شخصیت شیخ جنید رخ داد: یکی آنکه چون در میان تاتارهای ترک‌زبان میزیست و عموم مریدانش تاتار بودند، به خاطر خوشامد مریدانش زبان آذری که زبان نژادیش بود را رها کرده ترک‌زبان شد. دیگر آنکه مذهب شافعی را که مذهب پدر و نیاکانش بود را رها کرده مذهب اهل حق را که به الوهیت امام علی قائل بودند اتخاذ کرد. تغییر مورد اول، او را از نظر ظواهر شخصیتی به یکی از تاتارها تبدیل کرد؛ و تغییر مورد دوم، ویرا رهبری بخشید و تا مقام الوهیت بالا برد؛ و مریدانش عملاً در سلک بندگان او قرار گرفتند که چشم و گوش بسته در فرمانش بودند. او در پایان این هشت سال مردی بود که از همه احکام دینی دست شسته به طور کامل اباحی‌مذهب شده خود و مریدانش را از انجام فرایض دینی معاف داشته و به نسخه دوم شیخ بدرالدین تبدیل شده بود.

او وقتی از اسکندرون اخراج شد با گروه بزرگی از مریدانش به شمالیترین نقطه آناتولی منتقل شد و در بندر جانیق در ساحل جنوبی دریای سیاه رحل اقامت افکند. این بندر در همسایگی کشور کوچک مسیحی‌نشین ترازون (تراپیزونت) بود. در آن هنگام نیروهای ترازون درگیر مقاومت در برابر گسترش طلبی سلطان محمد فاتح عثمانی بودند. سلطان محمد فاتح که با تصرف قسطنطنیه (کنستانتینوپول) در سال ۸۳۲خ دولت روم شرقی را برانداخته در اروپای شرقی پیشرفتهای بسیار کرده بود، و در شرق نیز بخش اعظم آناتولی را تا حدود غربی دیاربکر به تصرف در آورده بود،

درصد بود که با الحاق ترابزون سراسر آناتولی را یکدست کند و هیچ نیروی غیر مسلمانی را در آن سرزمین باقی نگذارد.

جنید و مریدانش که تمایلات غارتگرانه داشتند، با استفاده از گرفتاریهای دولت ترابزون به روستاهای آن کشور دستبرد زده غارت و کشتار کردند و غنایم بسیاری به دست آوردند. در این اثناء سلطان عثمانی به وساطت سلطان حسن بایندر (معروف به اوزون حسن) با دولت ترابزون وارد صلح گردید و جنید با مریدانش از جانبق اخراج گشتند.

این اوزون حسن رئیس قبیله آق قویونلو بود که درعهد مغول به آناتولی مهاجرت کرده بودند و درحمله تیمور به آناتولی به خدمت سپاه او درآمدند. تیمور به پاس خدماتشان مناطقی ازشرق آناتولی را به آنها واگذار کرد، و آنها در منطقه دیاربکر- درجنوب دریایچه وان- جاگیر شده زیرحمایت تیمور تشکیل امارتی دادند. حسن بیک معروف به **اوزون حسن** قویترین امیر این قبایل درسال ۸۳۲ خ درشهر **آمد** به حکومت رسید، و پس از پیروزی بر رقیبان خاندانش بر ارزنجان و بخشهایی از ارمنستان دست یافت و قلمروش با کشور ترابزون همسایه شد. پادشاه یونانی تبار ترابزون که از ناحیه عثمانی در معرض خطر بود با اوزون حسن پیمان حمایتی بست و دخترش دسپیناکاترینا را به عقد ازدواج اوزون حسن درآورده بود. ترابزون را این اتحاد برای مدتی درمقابل دست اندازی عثمانیها مصون نگاه داشت، و شاه ترابزون با برخورداری از حمایت اوزون حسن در مقابل عثمانی پایداری نشان داد، و اوزون حسن برای برقراری صلح میان سلطان عثمانی و پادشاه ترابزون پادرمیانی کرد و سلطان عثمانی مجبور شد که یکچند استقلال آن کشور را به رسمیت بشناسد. البته این وضع دیری نپائید و ترابزون بهزودی به تصرف عثمانیها درآمد و خاندان سلطنتی ترابزون قتل عام شدند و مردم ترابزون مجبور شدند که مسلمان شوند.

شیخ جنید با مریدانش پس از رانده شدن از جانبق راهی دیاربکر شدند. شیخ

جنید را اوزون حسن زیر حمایت گرفت و او را در پایتخت اقامت داد؛ و بر آن شد که او را با خانواده خودش پیوند دهد، و با این هدف خواهرش خدیجه بیگم را به همسری او درآورد. این واقعه بر قدرت و شوکت شیخ جنید افزود، و او از دیاربکر مریدانش را به اطراف و اکناف گسیل داشت، و مریدان بیشتری را به طرف خویش جذب کرد.

چونکه مریدان شیخ جنید از نظر سنتی زندگی شان از راه تاراج میگذراندند، جنید در سال ۸۳۸ از اوزون حسن اجازه گرفت که به جهاد چرکسان برود. چرکسان اقوام مسیحی بودند که در منطقه‌ئی در شرق دریای سیاه و شمال گرجستان و غرب داغستان میزیستند، و همواره از قرن‌ها باز در معرض دست‌اندازیهای مداوم گروه‌های جهادگر مسلمان بودند که برای اسیر گرفتن فرزندان آنها به آن ناحیه حمله می‌کردند. چونکه آنها اقوامی سفیدپوست و زیبااندام بودند، غلامان و کنیزان چرکس در سرزمینهای اسلامی خریدار بسیار داشت و به‌نرخ بالائی به‌فروش میرفتند. علت اصلی حملات گروه‌های جهادگر مسلمان به این قوم بیچاره این بود که فرزندانشان را به اسارت برده در بازارها به‌فروش برسانند. به همین سبب ما در تاریخ اسلام درباره غلامان و کنیزان چرکس داستانهای بسیاری میخوانیم.

جنید برای حمله جهادی و تاراجگرانه به سرزمین چرکسان همه‌گونه احتیاط را به‌کار برد، و با اعلام اینکه قصد زیارت مرقد جدش را دارد با مریدانش از دیاربکر وارد آذربایجان شده از آنجا راهی شروان شد تا از راه داغستان به سرزمین چرکسان حمله ببرد. شروان یک کشور کوچکی بود در شمال آذربایجان و غرب دریای خزر که یک خاندان ایرانی با لقب شروانشاه از دیرباز بر آن حکومت می‌کردند. **شروانشاه** در آنزمان همپیمان و تحت حمایت **جهانشاه قره‌قویونلو** بود. جهانشاه خودش را شاه ایران میخواند، تبریز را پایتخت قرار داده بود، و بخش اعظم ایران را، جز خراسان و سیستان و دیاربکر در تصرف داشت.

اینرا نیز درحاشیه بگویم که قبایل قره‌قویونلو درعهد مغول وارد آذربایجان شدند و در اواخر دوران ایلخانان قدرتی بهم زدند. قره‌یوسف قره‌قویونلو در تبریز مستقرشد. پس از او جهانشاه در دهه ۸۲۰ خ متصرفات جانشینان تیمور در ایران مرکزی و غربی را به تصرف درآورد، و تا سال ۸۳۶ برعراق و بقیه نواحی ایران تا کرانه‌های کویر دست یافت و دولتی شبه سراسری تشکیل داد. تلاش او برای پیشروی در آناتولی توسط اوزون حسن متوقف شد، و چون همزمان با گسترش سلطه او اوزون حسن نیز درصدد دستیابی بر ارمنستان بود، میان او و اوزون حسن برسر ارمنستان نزاع افتاد. این بود که وقتی شیخ جنید از اوزون حسن اجازه طلبید که برای جهاد با چرکسان برود، اوزون حسن بی‌میل نبود که او برای جهانشاه در دسر درست کند و با او درافتاده تضعیفش سازد.

چون شیخ جنید وارد شروان شد، شروانشاه از جهانشاه مدد طلبید تا جلو پیشروی او به داغستان را بگیرد. نیروی مشترک جهانشاه و شروانشاه در تبرسران با جنید مقابله کردند، و در جنگی که در پائیز سال ۸۳۸ میان دوطرف درگرفت، جنید کشته شد و مریدانش متواری شده به آمد برگشتند.

شیخ حیدر

وقتی جنید کشته شد فرزند شیرخواره‌ئی به نام حیدر از خواهر اوزون حسن داشت که با مادرش نزد اوزون حسن زندگی میکرد. این کودک را مریدان جنید پس از او شیخ خواندند و به دورش گرد آمدند. سعی اوزون حسن برای نگاه داشتن مریدان شیخ جنید نیز در این میان کارگر بود، زیرا او همین کودک شیرخواره را لقب شیخ داد و مریدان جنید را تشویق کرد که از این کودک اطاعت نشان دهند، و میگفت که انوار الاهی را از جبین او ساطع می‌بیند و شایسته است که مقام شیخ را تحویل بگیرد. بی‌شک خود اوزون حسن به رهبری این کودک عقیده‌مند بود، و

هدف عوامفربیانه نداشت. او هم مثل همه سلاطین ترک دارای عقاید پیرپرستانه مبتنی بر نیاپرستی کهن بود، و بعلاوه در کشورش به وجود یک پیر طریقت که مطاع باشد احتیاج داشت تا از نظر معنوی ترکان را بسیج کند و سلطنت خود را مشروعیت بیشتر بخشد. پذیرش رهبری کودک شیرخواره - که ناشی از عقیده به موروثی بودن مقام رهبری دینی بود و نقطه محوری مذهب شیعه را تشکیل میدهد - به دور از برخی عقاید دینی نبود، و میشد به خوبی آنها توجیه کرد. در قرآن نیز میخوانیم که عیسا و یحیا در روز تولدشان پیامبر بودند و خدا به آنها کتاب آسمانی داده بود.

درغیاب یک پیر طریقت بالغ و عاقل، این کودک بهترین فردی بود که میتوانست خواسته اوزون حسن را برآورده سازد؛ بویژه که این کودک از خانواده خود اوزون حسن نیز بود، و به خاندانش یک معنویت والا میبخشید. از این گذشته شیخ جنید در آناتولی مریدان بسیار داشت و اوزون حسن میتوانست با علم کردن این پیر شیرخواره از مریدان شیخ جنید در جهت مقاصد سیاسی و نظامیش استفاده کند.

چونکه شیخ حیدر درخانه اوزون حسن پرورش می یافت، مریدان تاتارش در عمل به خدمت اوزون حسن درآمده بخشی از سپاه او را تشکیل دادند، و در جنگهایی که او با جهانشاه داشت شرکت نمودند تا انتقام خون شیخشان را از جهانشاه بگیرند.

در سال ۸۴۶ میان جهانشاه و اوزون حسن جنگ در گرفت. جهانشاه شکست یافت و به قتل رسید و با کشته شدن او سلطنت قره قویونلوها به سرآمد. از آن پس قلمرو جهانشاه به تصرف اوزون حسن درآمد و او خود را شاه ایران نامید. او در بهار سال بعد پایتخت را از آمد به تبریز منتقل کرد. در آن هنگام خراسان در دست ابوسعید - آخرین سلطان تیموری - بود که هرات را پایتخت قرار داده بود. او نیز خودش را شاه ایران مینامید. اوزون حسن را سلطان ابوسعید غاصب تاج و تخت ایران، و خودش را وارث کشور تیمور میدانست. او برای براندازی اوزون حسن به آذربایجان لشکر کشید؛ ولی در دشت مغان شکست یافته اسیر و کشته گردید. پس

از آن سلطان حسین بایقرا که در آن هنگام امیر گرگان بود با استفاده از خلأ قدرتی که مرگ ابوسعید در شرق ایران به وجود آورده بود بر خراسان دست یافته در هرات مستقر شد و خود را شاه ایران نامید. این مرد نخستین شاه شیعه در ایران است، که البته شیعه زیدی بود که از مذهب معتزله پیروی میکردند و در فروع مذهب به اهل سنت آن روزگار نزدیک بودند، و مذهبشان با مذهب شیعیان امامی که عمدتاً در عراق بودند اختلاف داشت. شیعیان زیدی امامانشان اولاد امام حسن بودند و امامان شیعیان اثناعشری را - جز علی و حسن و حسین - به امامت قبول نداشتند.

چون شیخ جعفر صفوی (عموی شیخ جنید) مورد حمایت جهانشاه بود، اوزون حسن وقتی در تبریز مستقر شد به شیخ جعفر دستور داد ریاست خانقاه اردبیل و املاک موقوفه خانقاه را به شیخ حیدر تحویل داده از منصب خویش کناره بگیرد. برای اجرای این مقصود، شیخ حیدر را که اینک به ۹ سالگی رسیده بود، توسط مریدانش به اردبیل فرستاده برمسند رهبری خانقاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی نشاند. از این زمان به بعد از شیخ جعفر و فرزندانش و دیگر افراد خاندان صفوی ذکری به میان نیست، و ما نمیدانیم چه برسرشان آمده است. به نظر میرسد که همه آنها از خرد و بزرگ و زن و مرد و کودک به دست مریدان شیخ حیدر قتل‌عام شده باشند. زیرا اگر یکی از این خاندان زنده مانده بود، اصولاً میبایست در جایی از ایران سر درمیآورد و نامی از او به میان میآمد. ولی جالب است بدانیم که از این پس کسی از ایرانیان به سلک مریدان شیخ حیدر در نیامد، و مریدان او را منحصرآتارهایی تشکیل دادند که از آناتولی به همراه او وارد ایران شده بودند، و عموماً نوعی مذهب اباحی داشتند که در ایران به طور کلی ناشناخته بود.

شیخ حیدر از اوان کودکی تحت تربیت خلیفگان برجسته پدرش که خلیفه‌های سابق شیخ بدرالدین بودند قرار داشت؛ و آنها به دور از چشمان اوزون حسن، او را با عقاید افراطی خودشان آشنا میساختند. آنها وقتی در اردبیل با او اسکان

یافتند ویرا مثل خودشان و بنا بر تعالیم شیخ بدرالدین تحت تمرینهای سخت نظامی و جهادی قرار دادند، و با انواع فنون جنگ و گریز که لازمه زندگی غارتگرانه تاتارها بود آشنا کردند. اوزون حسن به پاس خدمات نظامی خلیفه‌های شیخ حیدر بقدری به آنها آزادی عمل داد که در اردبیل کارگاه اسلحه‌سازی خاص خودشان را دائر کردند و خانقاه اردبیل را به نوعی حکومت در حکومت مبدل ساختند. از زمانی که شیخ حیدر وارد اردبیل شد تا وقتی که اوزون حسن در گذشت (۸۵۶ خ)، ۹ سال وقت مبنی بر استقلال عمل در اختیار خلیفگان تاتار شیخ حیدر بود تا در اردبیل برای خودشان نوعی دستگاه سلطنتی به مقیاس کوچک را تشکیل بدهند. خانقاه اردبیل مالک حدود بیست روستای موقوفه بود که مغولان در اختیارش گذاشته بودند. درآمد سرشار این روستاها هزینه‌های لازم را در اختیار آنها قرار میداد تا در راه تهیه ساز و برگ جنگی مورد استفاده قرار دهند و در اردبیل برای خودشان زرادخانه بسازند و آنرا با انواع اسلحه روز انباشته کنند.

چونکه خلیفگان شیخ حیدر و به تبع آنها شخص او از شیوه تقیه بسیار منضبطی پیروی میکردند و عقائدشان را به کلی از غیرخودپها مخفی میداشتند، اوزون حسن هیچ اطلاعی از عقائد شیخ حیدر نداشت، و او را بر عقیده نیاکانش می‌پنداشت. وقتی شیخ حیدر به سن جوانی رسید، اوزون حسن دختر خویش - مارتا - را که از کاترینای مسیحی مذهب ترابزونی بود به عقد ازدواج او درآورده او را داماد خویش ساخت. طبیعی بود که این وصلت میتواند وضع سیاسی شیخ حیدر را بعنوان خواهرزاده و داماد شاه بسیار مستحکم سازد و دست او را در اجرای برنامه‌هایش برای دستیابی به مقاصد پنهانی و درازمدت بیشتر از پیش باز بگذارد. فضل الله روزبهان خنجی که معاصر این جریانات در تبریز بوده است، درباره فعالیت‌های شیخ حیدر در اردبیل چنین مینویسد:

اکثر اوقاتش در تهیه مقدمات لشکرکشی از نیزه ساختن و تیغ پرداختن

مصروف بود. ... در ساختن اسباب حرب و تهیه آلات طعن و ضرب یگانه زمان بود. شنیده‌ام که چند هزار سرنیزه و جوشن و شمشیر و سپر مهیا کرد بی آنکه به دستیاری صانعان محتاج گردد. چه به نفس خویش تمام آنرا تکفل نمودی و مریدان را به حُسن ارشاد در ساختن آنها تعلیم فرمودی.^۱

سلطان یعقوب بایندر و شیخ حیدر

اوزون حسن در زمستان سال ۸۵۶ درگذشت و بر سر جانشینی او میان پسرانش خلیل، مقصود و یعقوب نزاع افتاد. ابتدا خلیل که حاکم فارس بود خود را شاه خوانده تبریز را گرفت، مقصود را که مادرش کاترینا بود دستگیر و خفه کرد، و یعقوب را به خود نزدیک ساخته حاکمیت دیار بکر را به او محول کرد. شش ماه بعد یعقوب بر او شوریده به تبریز لشکر کشید و ویرا از میان برداشت و خود در تبریز به سلطنت نشست.

سلطان یعقوب پادشاهی تحصیل کرده و ادب دوست بود و به تاریخ و فرهنگ ایران علاقه داشت. او ادیبان و هنرمندان و دانشوران ایران را در تبریز گرد آورد و زیر چتر حمایت گرفت. او به هدف رونق بخشیدن به علم و ادب، مدارس متعددی را در نقاط مختلف تأسیس کرد و موقوفاتی را در اختیار آنها نهاد و مقرر کرد که زندگی علما و مدرسین و طلاب از درآمد این موقوفه‌ها تأمین گردد. او همچنین پادشاهی صلحدوست بود و بر آن شد که با برقرار کردن روابط مسالمت‌آمیز با همسایگان غربی - یعنی دولت عثمانی در آناتولی و دولت مملوکی در شام - راههای تجارت بین‌المللی ایران با غرب را باز نگاه دارد و به بازرگانی کشور رونق بخشد. در آن زمان در کشور عثمانی بایزید دوم پسر سلطان محمد فاتح سلطنت میکرد. بایزید دوم برخلاف پدرش پادشاهی صلح طلب بود و اندیشه کشورگشائی در سر نداشت. در اثر

۱- منوچهر پارسادوست: ۱۴۷، به نقل از عالم‌آرای امینی.

سیاست مسالمتجویانه سلطان یعقوب، بازرگانی خارجی ایران شکوفا شد، و بندرگاههای هرموز و سیراف و بصره بصورت بزرگترین بنادر بازرگانی خاورمیانه درآمد. راههای زمینی تجارت خارجی ایران که از زرننگ و بلخ و هرات به ری و اصفهان میرسید، از یکطرف به تبریز و از آنجا به سرزمین آناتولی و اروپا وصل میشد، و از طرف دیگر به بغداد و از آنجا به شام منتهی میشد. کاروانهای ایرانی کالاهای هند و چین و ماوراءالنهر را به درون ایران و سپس به آناتولی و شام انتقال میدادند، و کالاهای آن سرزمینها را به هند و چین باز میگرداندند. کشتیهای ایران که از بنادر بصره و سیراف و هرموز حرکت میکردند، کالاهای شرق آفریقا و جنوب هند را به بندرگاههای ایران حمل میکردند، و متقابلاً کالاهائی که توسط کاروان‌داران ایرانی به این بندرگاهها رسیده بود به هند و شرق آفریقا باز میگرداندند. رونق تجارت به رشد صنایع داخلی کشور نیز کمک کرد، و ایران در زمان سلطان یعقوب بایندر قدم در راه ترقی و شکوفائی نهاد. سلطان یعقوب در شهرهای ایران نیز دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد که یک نمونه آن پل معروف به «پل خواجه» در اصفهان است.

گسترش مدارس و آموزشگاهها در کشور به احیای فکر دینی منجر شد، و در اثر فعالیتهای تبلیغی علما و فقهای کشور، خانقاهها از رونق افتاد و کاروبار شیوخ صوفیه که گریز از دنیا را تبلیغ میکردند کساد شد. نزاع طریقت و شریعت که در زمان مغول و ایلخانان و تیمور و جانشینانش به بهای اوجگیری قدرت خانقاههای تحت حمایت خانها و کاهش نفوذ مدارس تمام شده بود، در زمان سلطان یعقوب تغییر جهت داد، و فقها و متشرعان مورد حمایت دولت قرار گرفتند. در این رهگذر خانقاه اردبیل مثل همه خانقاههای کشور از سیاست شرع‌گرایی سلطان یعقوب متأثر شد. تاتارهای مرید خانقاه اردبیل که هزینه زندگی‌شان را از راه حملات غارتگرانه به آبادیهای اطراف آذربایجان بخصوص حمله به سرزمین چرکسان تأمین میکردند، از

سیاست صلح‌طلبی سلطان یعقوب متضرر میشدند و راه درآمدشان بسته میشد. در اثر نزاع خانقاه و مدرسه، خانقاه اردبیل بسیاری از موقوفات خود را به نفع مدارس دینی از دست میداد و درآمدش کاهش می‌یافت، و شیخ حیدر از این راه متضرر میگردید و از سلطه‌اش کاسته میشد.

شیخ حیدر در سال ۸۵۸ خ بر آن شد که به‌هربھائی شده باشد از موقعیت خانقاه اردبیل در مقابل متشرعان و فقیهان آذربایجان حفاظت کند. او برای این منظور، سیاست و شیوه مبارزاتی شیخ بدرالدین را احیاء کرده مقرر کرد که مریدانش لباس متحدالشکل بپوشند و کلاه نم‌دی سرخ‌رنگ دوازده‌ترک بر سر بگذارند. در این‌زمان عموم خلیفه‌زادگان شیخ بدرالدین در آناتولی خلیفه‌های شیخ حیدر بودند، و در میان تاتارهای آناتولی فعالیت میکردند. اینها در آناتولی نیز به‌فرمان شیخ حیدر کلاه سرخ دوازده ترک بر سر نهادند. از آنجا که مردم آذربایجان در آن زمان سنی بودند، شیخ حیدر در این‌سال به‌طور عملی جهاد با سنی‌ها را آغاز نموده ضمن یک فتوای صریح اعلام داشت که همه اهل سنت در حکم کفارند، و فقیهان سنی دشمنان خدا به‌شمار می‌روند و هر که از آنها تبعیت و تقلید کند از دین خارج شده به‌کافران ملحق میشود و قتلش واجب میگردد. او در این فتوا اعلام کرد که جهاد با اهل سنت یک واجب شرعی است و غارت اموال و اسیر کردن و فروختن زنان و فرزندان آنها ثواب عظیم دارد. او عقائد شیخ بدرالدین را موبه‌مو اجرا کرد و همان عقیده افراطی تاتارهای بکناشی آناتولی را که علی ابن ابیطالب را تا مقام الوهی بالا برده ویرا مورد پرستش قرار میدادند به‌صراحت تبلیغ کرد؛ و کلیه واجبات شرعی را از نماز و روزه و حج را تأویل کرده از گردن مریدانش انداخت. مریدان او که از این‌زمان بطور رسمی لقب **قرلباش** (به‌فارسی: سرخ‌سر) یافتند در دسته‌جات مسلح و منضبط جهادی متشکل شدند، و آبادیهای شروان و داغستان و مناطقی از قفقاز را که عموماً سنی‌مذهب بودند، تحت عنوان جهاد با کافران مورد حملات غارتگرانه قرار دادند.

مردان شیخ حیدر در اردبیل و روستاهای اطراف دست به غارت و تاراج گشودند و شیوه‌های ارباب‌آمیز همراه با خشونت‌های شدیدی را در پیش گرفتند تا مخالفانشان در ارباب دائم نگاه دارند و از فکر هرگونه مقابله با آنها بازدارند. آنها تمام اقدامات اربابی‌شان که درحقیقت برای تحکیم قدرت خودشان و بخاطر اخذی از مردم اردبیل و آبادی‌های اطراف انجام میدادند را برای سلطان یعقوب بصورت تلاش برای نابودسازی مخالفان سلطان وانمود میکردند تا همواره حمایت او را با خود داشته باشند. آنها برای ارباب مخالفانشان چنان شیوه‌های خشونت‌باری اعمال میکردند که شنیدن آنها مو را بر اندام انسان راست میکند. فضل الله روزبهان خنجی در ذکر یک مورد از این شیوه‌های رُعب‌انگیز که یادآور رفتار دیوهای افسانه‌های ایرانی است، چنین مینویسد:

او در اردبیل برای آسیب رساندن به مخالفانش به هر وسیله‌ئی متشبث میشد. از جمله سنگ زنده را آلوده به نفت میکرد و شب هنگام که همه در خواب بودند، به آتش میکشید و در سرای مخالفش رها میکرد. سگ که زنده زنده در میان شعله‌های آتش میسوخت، از شدت سوزش به هر طرف خانه میدوید و خانه را شعله‌های آن آتش به کام خود میکشید و هستی فرد مخالف را به نابودی میکشاند.^۱

چون شیخ حیدر پسر عمه و شوهرخواهر سلطان یعقوب بود، سلطان با او به مدارا رفتار میکرد. هر بار که سلطان میخواست شیخ حیدر را از کارهای ناروایش منع کند، عمه‌اش به تبریز میرفت و از فرزندش نزد سلطان شفاعت مینمود، و سلطان به پاس احترام عمه‌اش او را مورد بخشایش قرار میداد. یک بار که تجاوزهای مردان تاتار شیخ حیدر دست استغاثه روستائیان شمال آذربایجان را به درگاه سلطان یعقوب بلند کرده بود، سلطان یعقوب ویرا به تبریز فراخواند. شیخ حیدر که به همه راه‌های

۱- همان: ۱۴۸، به نقل از عالم آرای امینی.

مظلوم‌نمائی و فریبکاری آشنائی داشت، و تقیه اساس دین خودش و دین پدرش بود، لباسی مندرس و ژنده بر تن کرد و در هیئت یک درویش بی چیز و تهیدست به تبریز رفت. او برای سلطان یعقوب به قرآن سوگند یاد کرد که مریدانش به جان و مال هیچ مسلمانی تعدی نکرده‌اند و از آن پس هم نخواهند کرد، و هرچه درباره‌اش گفته‌اند شایعاتی است که دشمنان خاندان او رواج داده‌اند و اساس و بنیادی ندارد. ولی او گفت که جهاد با چرکسان مسیحی وظیفه شرعی مریدان او است و او نمیتواند حکم خدا را رها سازد. و چون سلطان ویرا از اینگونه جهاد نیز منع کرد، او برای سلطان سوگند قرآن یاد کرد که از آن پس مریدانش را به جهاد نخواهد فرستاد، و در گوشه زاویه شیخ صفی به عبادت خواهد پرداخت، و از اردبیل پا بیرون نخواهد نهاد، و به درآمدهای موقوفات و نذوراتی که زائران برایش می‌آورند قناعت خواهد ورزید.

با وجودی که او چنین قولی به سلطان داده بود، چون به اردبیل برگشت مادرش را به تبریز فرستاد و از سلطان تقاضا کرد که اجازه دهد دسته‌ئی از مریدانش را برای جهاد با چرکسان اعزام دارد؛ زیرا او و مریدانش تنگدست شده‌اند و به مال نیاز دارند، و باید به هروسيله به جهاد بروند تا اموالی را به غنیمت بگیرند و گروهی از دختران و پسران چرکسان را اسیر کرده در بازارها به فروش برسانند و درآمدی کسب کنند. سلطان یعقوب به این درخواست پاسخ مساعد نداد و درعین حال با جهاد کردن مریدان شیخ حیدر نیز مخالفت ننمود. اما شیخ حیدر با عنوان کردن این مسئله هدف دیگری در سر داشت. او که اینک خود را به حد کافی نیرومند می‌یافت در نظر داشت که به بهانه جهاد با چرکسان به شروان حمله کند و قصاص خون پدرش شیخ جنید را که به دست نیروهای شروانشاه کشته شده بود از شروانشاه بگیرد. او در این زمان در آناطولی هزاران مرید تاتار داشت که آماده بودند در موقع لازم و فرصت مناسب به او پیوندند و فرمانهایش را به اجرا نهند.

شیخ حیدر در اواخر بهار ۸۶۷ با چند تن از مریدانش از اردبیل خارج شد و

در شمال آذربایجان در کنار رود کُر اقامت گرفت. او از آنجا خلیفه‌هایش را به آناتولی فرستاد تا جوانان تاتار را گردآوری کرده به نزد او بفرستند. در خلال دومه‌ها بیش از شش هزار جنگجوی تاتار از اطراف و اکناف آناتولی به آذربایجان رفته به او ملحق شدند. در اواسط تابستان شیخ حیدر با این عده از رود کر عبور کرد و به آبادیهای ناحیه بردع و محمودآباد که عموماً سنی بودند یورش برده روستاها را به باد غارت داد و شمار بسیار زیادی از ساکنان این روستاها را بخصوص علمای روستاها را قتل‌عام کرد. او سپس متوجه شماخی شد و شروانشاه را که برای دفاع از شماخی لشکر آراسته بود شکست و فراری داده وارد شهر شماخی شد. او به قصاص آنکه برخی از موقوفات خانقاه اردبیل را سلطان یعقوب به نفع مدارس دینی آذربایجان مصادره کرده بود، تمامی فقیهان و مدرسان و ائمه مساجد شماخی را دستگیر کرده به قتل آورد، و اموال مردم شهر را به کلی غارت کرد و شهر را به آتش کشید. او در نظر داشت با همه شهرهای شروان چنین کند. او پس از شماخی به دربند حمله برد، و با آن شهر نیز مثل شماخی رفتار کرد، و فقها و علما و مردم را قتل‌عام نموده اموال را غارت کرد و شهر را به آتش کشید.

شروانشاه پس از شکست و فرار از برابر قزلباشان در قلعه گلستان موضع گرفت و از سلطان یعقوب استمداد طلبید. سلطان یعقوب بی‌درنگ نیروئی به منطقه گسیل کرد. در ناحیه تبرسران- همان موضعی که قبلاً شیخ جنید به قتل رسیده بود- دو نیروی شروانشاه و سلطان یعقوب به هم پیوستند. جنگ بزرگ قزلباشان با نیروی متحد سلطان یعقوب و شروانشاه در تیرماه ۸۶۷ خ رخ داد. قزلباشان در آغاز تلفات سنگینی بر نیروهای مشترک سلطان یعقوب و شروانشاه وارد آوردند، ولی درحیثی که نیروی مشترک در آستانه شکست قرار داشت، شیخ حیدر تیر خورد و کشته شد، و مریدان تاتارش که بی‌فرمانده شده بودند سرآسیمه پا به فرار نهادند و بسیاری از آنها در حین فرار به کشتن رفتند. فرمانده سپاه سلطان یعقوب سر شیخ حیدر را از تن جدا

کرده به تبریز برد. شیخ حیدر در سالهای اخیر جنایتهائی در آذربایجان کرده بود و در جنگهای اخیر نیز شمار بسیاری از بزرگان دین را در شروان به قتل رسانده چندین مسجد و مدرسه را به آتش کشیده یا منهدم ساخته بود و مردم آذربایجان از او درخشم بودند؛ و چون شیخ حیدر را وابسته به سلطان یعقوب میدانستند، طبیعی بود که نارضایتی شان متوجه سلطان یعقوب نیز بشود. سلطان یعقوب برای فرونشاندن خشم مردم آذربایجان دستور داد سر شیخ حیدر را در خیابانهای تبریز گردانده در معرض تماشای عموم نهادند، و سپس آنرا در پیش سگان انداختند.

پس از این قضایا خانقاه اردبیل که سالها بود به مرکز ارباب و وحشت و ترور تبدیل شده بود به فرمان سلطان یعقوب تعطیل گردید و املاکش مصادره شد. همسر شیخ حیدر یعنی مارتا - خواهر نامادری سلطان یعقوب - با سه فرزندش علی و ابراهیم و اسماعیل به تبریز برده شدند. برای اینکه این پسران از آناتولی - مرکز فعالیتهای مریدان شیخ حیدر - به دور باشند، سلطان یعقوب آنها را با مادرشان به شیراز فرستاد و به حاکم فارس دستور نوشت که آنها را در دژ استخر اقامت دهد.

سلطان علی

سلطان یعقوب درو بای همه گیر سال ۸۶۹ مبتلا شد و در بهمن ماه همانسال درگذشت. پس از او جنگ خانگی مدعیان سلطنت در خاندان بایندر آغاز شد و ده سال تمام سراسر ایران را در آشوب و نابسامانی و ناامنی فرو برد. ابتدا بایسنقر پسر ارشد سلطان یعقوب در تبریز بر تخت نشست. مسیح میرزا بایندر که برای تصاحب مقام سلطنت برخاسته بود در برابر او شکست خورده به کشتن رفت. محمود بیگ - برادرزاده سلطان یعقوب - که در فارس سر به شورش برداشت نیز در نزدیکی همدان کشته شد. سلیمان بیگ بایندر - حاکم ماردین و کردستان - مدعی دیگر سلطنت بود که بایسنقر را در آذربایجان شکست و فراری داد و تبریز را گرفت و خود را شاه

ایران خواند. رستم بیگ فرزند مقصود و نوادهٔ اوزون حسن یکی دیگر از مدعیان سلطنت بود که برضد سلیمان بیگ سر به شورش برداشته او را مغلوب و مقتول ساخت. در این میان بایسنقر که به شروان گریخته بود تدارک سپاه دید و قصد تبریز کرد و درجنگ با رستم بیگ شکست یافته مجدداً به شروان گریخت و رستم بیگ بر تبریز دست یافته خود را شاه ایران نامید (بهار ۸۷۱). ولی رستم بیگ با چندین مدعی سلطنت روبرو بود که هر کدام به نوبهٔ خود از نیروی کافی برای مواجهه با او برخوردار بودند. احمد بیگ نوادهٔ اوزون حسن که قبلاً هوادار مسیح میرزا بود پس از قتل مسیح میرزا به عثمانی گریخت و درصدد تهیهٔ نیرو برای بازگشت به ایران و تصاحب تاج و تخت درآمد. مرادبیگ برادر بایسنقر به شروان گریخته به برادرش پیوست و با او دست به کار جمع‌آوری نیرو برای حمله به تبریز شد. محمدی بیگ و الوندبیگ - نوادگان دیگر اوزون حسن - نیز هر کدام بدون ارتباط با دیگری به نوبهٔ خود از پشتیبانی بخشی از ترکان و امرای بایندری برخوردار بودند و نیرو گرد می‌آوردند تا سلطنت را قبضه کنند. در میان این اوضاع آشفته سراسر کشور را ناامنی و بی‌ثباتی فراگرفت، و هریک از مدعیان سلطنت با هوادارانش در نقطه‌ئی از ایران با گرفتن مالیاتهای سنگین از مردم به جمع مال برای تأمین هزینهٔ مبارزهٔ سیاسی مشغول بود و بدین طریق ثروت‌های کشور را برباد میدادند.

جنگهای داخلی مدعیان سلطنت بایندری علاوه بر آنکه ویرانیهای بسیاری در کشور به دنبال آورد، جاده‌های کاروانرو را ناامن کرد، و بازرگانی و کشاورزی را از رونق افکند و در نتیجه به صنعت کشور لطمه‌ئی شدید وارد آورد. مالیاتهای سنگین و اجحاف‌آمیزی که مدعیان سلطنت بخاطر تأمین هزینه‌های جنگهای قدرتشان بر مردم می‌بستند، کشور را در فقر و تهیدستی فرو برد. بزرگترین ستمی که در نتیجهٔ این جنگهای خانگی به ایران رسید بازگشت قزلباشان تاتار به ایران بود. رستم بیگ پس از آنکه در تبریز مستقر شد، به هدف آنکه از نفوذ معنوی فرزندان شیخ حیدر به نفع

خودش استفاده کند، و نیروی مریدان تاتار شیخ حیدر را به خدمت گرفته در جنگ قدرت داخلی از آنها در برابر رقبایش استفاده کند، دستور داد عمه‌اش مارتا را با فرزندانش از شیراز به تبریز باز آوردند. او سپس علی - فرزند ارشد حیدر - را با لقب **سلطان علی** برمسند به ریاست خانقاه اردبیل نشاند و دستور اعادهٔ املاک مصادره‌شدهٔ خانقاه را صادر کرد.

قزلباشان تاتار که در این زمان در مناطق مختلف آناتولی در میان قبایل خودشان پراکنده بودند به محض شنیدن خبر آزاد شدن اولاد شیخ حیدر و بازگشایی خانقاه اردبیل به دور خلیفه‌های شیخ حیدر گرد آمده به سوی آذربایجان به راه افتادند و پیرامون سلطان علی جمع شدند. رستم بیک این نیرو را برای مقابله با دشمنانش به کار گرفت. او سلطان علی را با گروهی از مریدانش که تازه به آذربایجان آمده بودند برای مقابله با بایسنقر به شروان گسیل کرد؛ و گروه دیگری از آنها را به سوی یکی از هواداران بایسنقر که در همدان مستقر بود فرستاد. بایسنقر در جنگ با قزلباشان کشته شد و هوادارانش نیز در نزدیکی همدان شکست یافتند. این پیشامد بر اهمیت قزلباشان نزد رستم بیک افزود و دست آنها را در اردبیل باز گذاشت تا همان شیوه‌های دیرینه را از سر گیرند. از آن پس قزلباشان در اردبیل و روستاهای اطراف دست تعدی به جان و مال مردم گشودند، و جهاد با سنی را سرلوحهٔ کار خویش قرار داده علمای آذربایجان را به شیوه‌های گوناگون ترور کردند، و بسیاری از مساجد و مدارس را به آتش کشیدند. این شیوه‌ها سبب شد که علی و برادرانش به فرمان رستم بیک به تبریز برده شده تحت اقامت اجباری قرار گیرند، و از تماس خلیفه‌ها با آنها جلوگیری شود. لیکن پس از مدت کوتاهی علی و دوبرادرش را شبانه چند تن از فدائیان قزلباش از محل اقامتشان ربوده از تبریز خارج ساختند (۸۷۳ خ). روز بعد رستم بیک یک دستهٔ مسلح پانصد نفری را به تعقیبشان فرستاد. این دسته در روستای شماسی نزدیک اردبیل به قزلباشان رسیدند؛ ولی قزلباشان - گویا - در دفاع از علی و برادرانش با این

گروه به جنگ برخاستند و چند تن را کشته بقیه را فراری دادند. در این میانه علی به نحو اسرارآمیزی سربه نیست شد، و گفته شد که درحین درگیری در اثر سقوط اسبش در رودخانه کشته شده است. پس از او ابراهیم و اسماعیل را قزلباشان به اردبیل برده درخانه امنی پنهان کردند. ولی چونکه مأموران رستم بیک در جستجوی آنها بودند، چند روز بعد آنها را مخفیانه از اردبیل خارج ساخته به رشت منتقل کردند. این دوبرادر مدت چند هفته در رشت در یک مسجد و در منزل یک زرگر به نام **نجم** پنهان شدند. سپس قزلباشان آنها را برداشته رشت را ترک کرده به لاهیجان رفتند، و اسماعیل را به کارکیا میرزا علی - حاکم زیدی مذهب لاهیجان - سپردند، که از مریدان شیخ صفی‌الدین بود و به نوادگان او ارادت میورزید؛ و در عین حال به علت دوربودن از آذربایجان هیچگونه اطلاعی از عقیده قزلباشان نداشت. از این هنگام به بعد از ابراهیم خبری به دست داده نشده است.